

ماجرای
تن تن
خبرنگار جوان



۵

نیلو فرآبی

ویرایش
جدید







به نام خدا



نیلوفر آبی

نویسنده و تصویرگر
هرژه



ماجراهای تن تن
خبرنگار جوان



ماجراهای تن تن خبرنگار جوان

نیلوفر آبی

نشر رایحه اندیشه



تهران، صندوق پستی ۱۱۹۵-۱۳۱۴۵

هرزه، ۱۹۰۷-۱۹۸۳ م.

نیلوفر آبی / نوبلستانه هرزه : ترجمه گروه نشر

رایحه اندیشه - تهران: رایحه اندیشه، ۱۳۸۱

۶۴ ص: مصور (رنگی) - (ماجراهای تن تن

خبرنگار جوان)

ISBN 964-7706-05-7

لهرستویس بر اساس اطلاعات نیا.

عنوان اصلی: Lotus bleu = the blue lotus.

۱. نامتتهای فکاهم مصور - بلیک، قرن

۲۰ م. الف. نشر رایحه اندیشه، بدون عنوان، عنوان:

۷۳۱،۵۹۲۹۳ PN۶۷۹۰/۱

۱۳۸۱

۲۹۲۸۰-۴۱۰ م

کتابخانه ملی ایران

WWW.Iran - Books.com

E - mail: Rayeh @ Iran - Books.com

کار گروه ترجمه و آماده‌سازی

چاپ دوم: ۱۳۸۲ ■ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی: سپحون ■ چاپ: چاپخانه قدیانی

شاپک: ۷-۵-۶۶۴-۷۷۰۶

قیمت ۱۷۵۰ تومان

نیلوفر آبی



تن تن و برفی

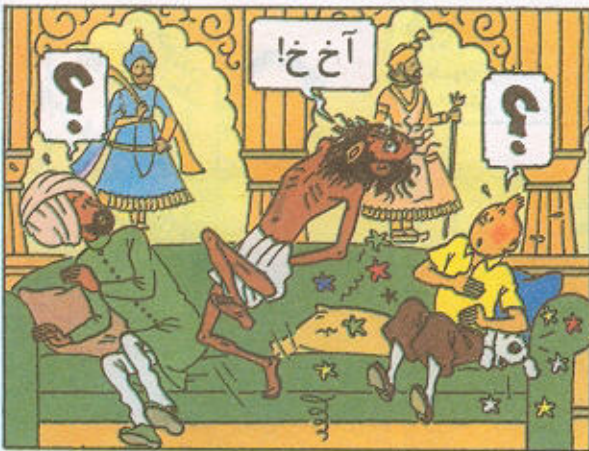
او پیدا نشده است. در این خصوص هنوز سوالات زیادی است که بی پاسخ مانده اند، نخست اینکه «آب راجایجان» یا سم دیوانه کننده چیست؟ و چگونه ساخته می شود. دوم اینکه مقصد نهایی مواد مخدري که در سیگارهای قلبی جاسازی می شوند کجاست؟ و سرانجام اینکه مغز متفکر و رهبر این شبکه عملیاتی کیست؟

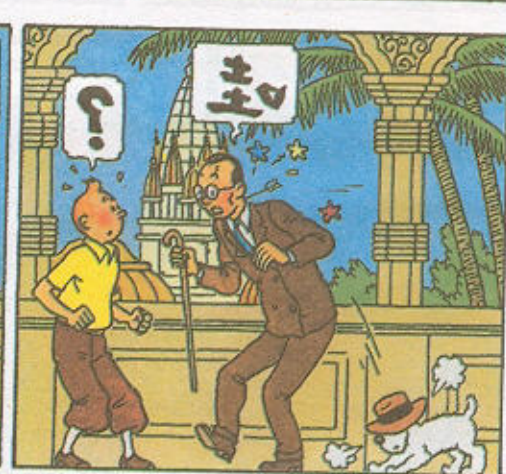
قهرمانان ما، پس از مبارزه بی امان با گروه مخوف تهکاران بین المللی قاچاق مواد مخدر که در ماجرای سیگارهای فرعون شرح آن را خواندید، در حال استراحت در قصر مهاراجه گایپاجاما هستند. گروه تهکاران و قاچاقچیان هم کاملاً از هم پاشیده شده اند. البته هنوز سرنوشت رهبر این گروه خبیث در حاله ای از ابهام است. پس از سقوط او به دره هنوز جنازه



ر.ر.ک. ۳۰:۱۵

محل موریانه، لعیب رودخانه، بوکوهاها اشک کیهان، ارواح ساحران، لگنت نهار، رهی قتیله، هدف رهایی، مینک نوروزی، قتل بهاری، بیچک امسال، راحتی دیباجی، ویژه یگانه، وشگون نفوسوسوس.







من مجبورم فوراً برم چین. مردک بیچاره فقط تونست به من حالی کنه که تو شانگهای به نفر به من احتیاج داره.



بین! سم دیوانه کننده چه به روزش آورده! خیلی وحشتناکه! ...

هاپ هاپ!

واق واق!



تن تن! امراض دیگر که در زندان بودن هی فرار کردن هی. همونی که تیر سمی داشتن هی، حالا در رفتن کردن هی...

فکر می کردم این طوری بشه!



خوب، ما می ریم بینیم چی پیش می آد.



من به دشمن دیدن هی! صاحب فکر کرد او مرده هی، اما او انتقام خواستن گرفتن هی...



باید فوری وسایلمون رو جمع کنیم و بار سفر ببندیم...



برقی رو ندیدی؟ ... نه ... صاحب.



خدای بزرگ! ... نکنه کسی اونو دزدیده باشه!



برقی!



برقی...؟ برقی...؟



برقی کجا غیمش زده؟ کجا قایم شده؟



چند ساعت بعد...

چمدون وسایل صاحب را آوردن کردن هی... شما تصمیم خود برای رفتن گرفتن کردن هی؟

هم آره... هم نه. می خوام برم ولی بدون برقی نمی تونم برم...

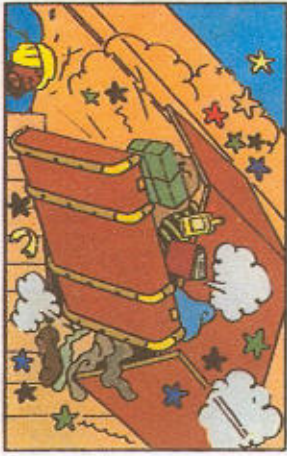


بی نتیجه، پیدا نکردن هی. اثری از آثارش نبودن هی. صاحب...

حتماً با خودشون بردنش!



شما از اون طرف برید... منم از این طرف می رم...



کفی بعد...
ایم از شانگهای...

خدانگه دار صاحب
موفق باشی هی!

برفی! توی صندوق بودی؟ ای برفی
بیچاره! انگاری خودم تو صندوق زندونیت
کردم... خوب، دیگه حالا می تونیم بریم.

خودشه!
خودخودشه!
آره درسته!

خداحافظ...

اصلاً اشتباه نمی کنم. خودشه!

آقای ذبح تن!
خیر آمدن شما مرا بسیار خوشحال
کرد. اگر افتخار بدهید، ما بام امروز
ساعت ۳ بعداز ظهر شما را ملاقات
کنم. خدمتکار من برای دریافت پاسخ
مثبت شما منتظر خواهد ماند و شما
را همراهی خواهد کرد.

برسد به دست آقای تن تن. خیلی
عجیبه! هنوز هیچی نشده،
چه طوری فهمیدن که من اینجا
هستم؟

برمایید تو!

میتسوهیراتو... میتسوهیراتو
ولی چه جوری اونو پیدا کنیم؟
مطمئنم که این به اسم ژاپنیه،
ولی..

میتسوهیراتو... میتسوهیراتو
ولی چه جوری اونو پیدا کنیم؟
مطمئنم که این به اسم ژاپنیه،
ولی..

میتسوهیراتو... میتسوهیراتو
ولی چه جوری اونو پیدا کنیم؟
مطمئنم که این به اسم ژاپنیه،
ولی..

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

میتسوهیراتو

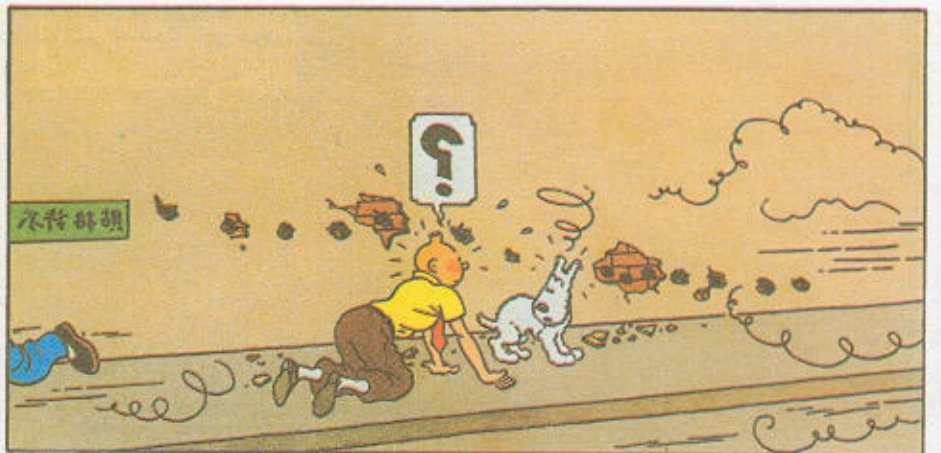
میتسوهیراتو

میتسوهیراتو











مطمئنم که صدا از این طرف بود...

سووت

امیدوارم صدای اون سوت
لعتنی، نیروهای کمکی رو خبر
نکرده باشه...

زود باشید،
بچه ها! یالا!

سووت

سووت
سووت
سووت

ایست!



عالیه... باهاش چی کار می کنی؟... چی؟ اجازه می دی بره... اما... آهان، هاهاها، عجب کلکی هستی، رفیق!... به امید دیدار!

صبح روز بعد... سلام گیبونزا اون دون کیشوت جون که یادته؟ گرفتمش. دیشب گشتی های شهر دستگیرش کردند.



باید به حرف های من گوش کنید... صداتوا تو گوش کن، پسرا خفه کن اون



خب راجع به پسری که دیشب گرفتید... خوب می دونید که اون یکی از دوستان شما رو زده. چطوره شما هم به درس حسابی بهش بدید که هیچ وقت از یادش نره... این طوری می فهمه که به من ماست چقدر کره داره...

چشم قربان.

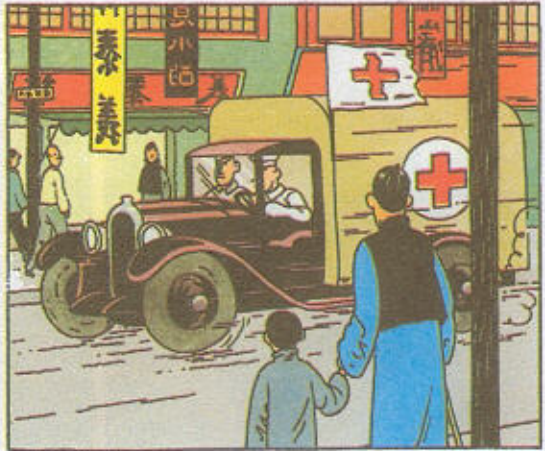
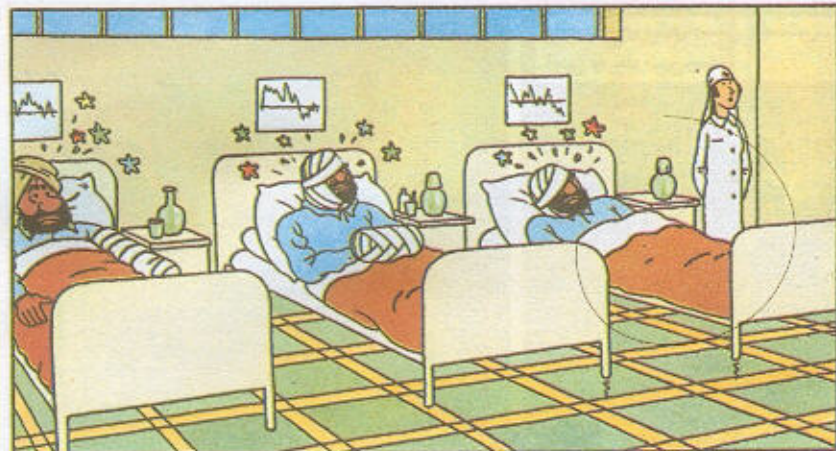


چی؟ به آمبولانس برای زندان سنت جیمز؟... باشه، فوراً... همین الان می فرستم...



امیدوارم زیاده روی نکنن... و از یادش نیارن

تسرق
بنگ





همه چی مشکوکه. این دفعه دیگه موضوع چیه؟ خدا رحم کنه!



آقای تن تن!
امشب ساعت ۱۰ به خیابان تاپینگ لو بیاید. جلوی خانه یک چراغ روشن است. برای اینکه شناخته نشوید، لباس های داخل بسته را بپوشید. این طوری راحت تر رفت و آمد خواهید کرد.



آقای تن تن این تلگراف به همراه این نامه و این بسته برای شما ارسال شده...



عجیبه! با اینکه برای اونا مثل روز روشن شد که می خواستن منو ترور کنن... ولی اصلاً دنبال تعقیب ضارب نیستن...



پس اون شلیک برای کشتن من نبوده، اگه من اون چای رو می خوردم...



حالا فهمیدم چای... چای من رو که ریخت رو زمین، خورده... اما... اما...



مسموم شده؟... خدا رو شکر، قلبش می زنه... انگار بیهوش شده... شاید اروی خواب آور خورده باشه؟



تای پینگ لو...؟



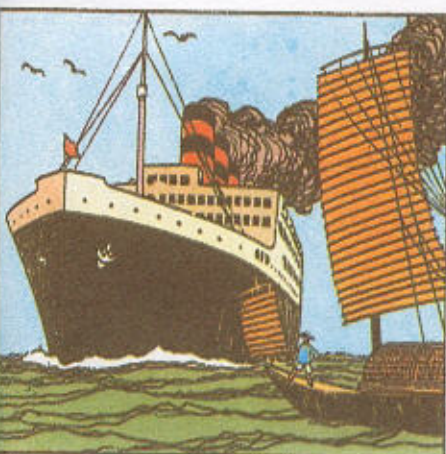
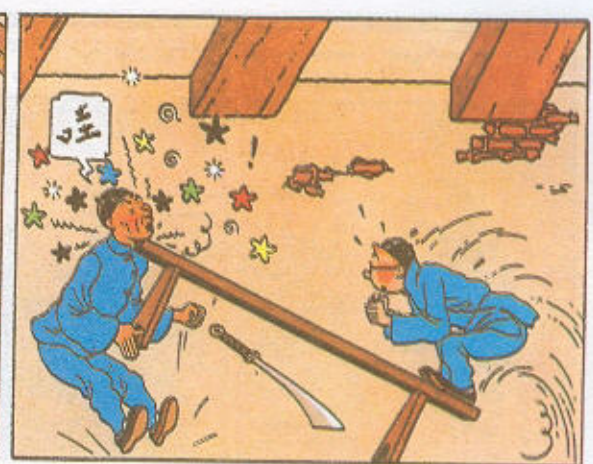
استراحت کن، برفی. من باید برم بیرون. اگه دیر برگشتم هیچ نگران نباش...

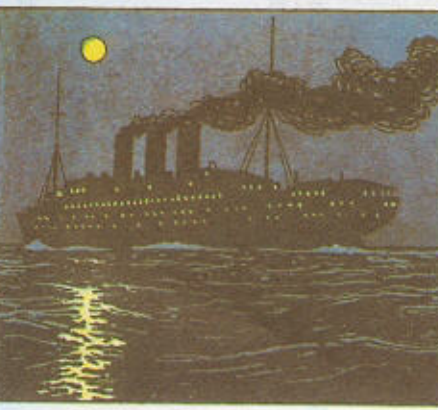
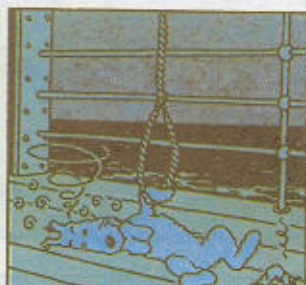
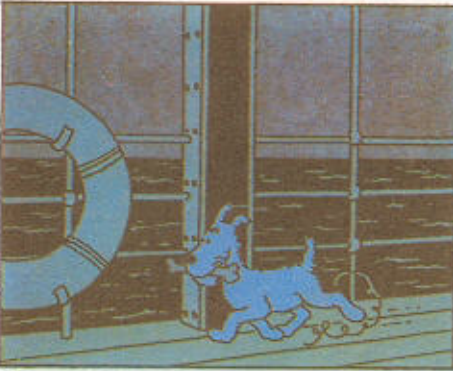


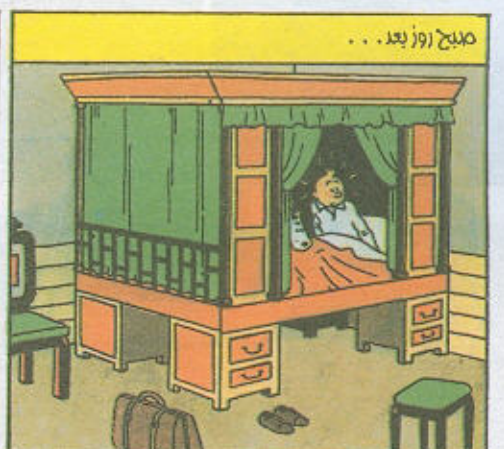
رسیدم. خودشه، همین جاست... ولی جای امنی به نظر نمی رسه...













... چون جاسوسی به تنهایی راضیش نمی کرد، با قاچاقچیان مواد مخدر هم دست شده. و در توزیع مواد در سراسر دنیا به اون ها کمک می کنه، اما مرکز اصلی شون کشور چینه.

نام کشتی	نوع محموله	بمقصد
مارینگولد	تریاک	پاریس
ستاره سیاه	تریاک	لندن
اورست	تریاک	لوهاره
ساترن	تریاک	روتردام
	تریاک	لهبرگ
	تریاک	لیورپول

الو، تو کیو؟

بله، میتسوهیراتو، او مأمور مخفی ژاپنی ها در کشور چینه. در عین حال او یکی از خبیث ترین انسان های روی زمین در قاچاق مواد مخدر است ...



عالیجناب من به موفقیت این کار مطمئنم. دستورات شما به طور دقیق و منظم اجرا خواهد شد... جاسوس های ما مراقب اوضاع هستند... از لطف شما سپاسگزارم... خداحافظ... به امید دیدار عالیجناب...

کارتو خیلی خوب انجام دادی... با این کارت راه پیشرفت برات باز شده... شما به زودی دستور دریافت نشان عالی درجه یک فوجی یاما رو دریافت خواهید کرد...

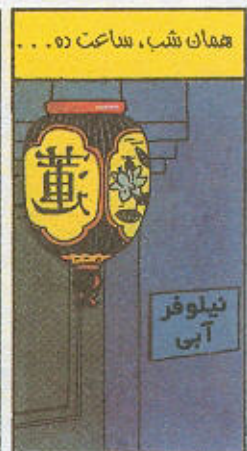
بله، عالی... همه چیز رو به راس... تن تن... تو راه داره می ره هند. تلگراف قلبی من کار خودشو کرد... ولی راضی کردنش خیلی هم ساده نبود... افراد فضول گروه «پسران اژدها» می خواستن اینجا نگهش دارن...

الو، بفرمایید اینجا تو کیوست، آه، شما بیید...؟





نیلو
لواشک
فرانسوی
آبلش
بدکی
هارالیدی
مشکل
ب









به به سامورایی جوان! .. تن تن!



شاید بتونم خودمو به ماشین اونا برسونم...



متوقف کردند. سپس به مسافران بی گناه قطار حمله نمودند.



پس از انفجار خط آهن، چریک‌های چینی قطار را... نمودند.



این جا توکیوست. چریک‌های چینی پیمان خود را شکستند. اخبار رسیده حاکی از آن است که آن‌ها راه آهن شانگهای - نانکینگ را در یک عملیات خیانت بار منفجر نموده‌اند.



خسارت زیادی وارد نشده؟ اما تبلیغات، اوضاع را جور دیگر نشون خواهد داد.



خسارت مالی زیادی وارد نشده کسی هم کشته نشده است.



به وزارت جنگ در توکیو. گروه‌های مسلح چینی خط راه آهن شانگهای به نانکینگ را منفجر نموده‌اند...



مردم سرزمین ژاپن هرگز نباید وظیفه خودشان در حراست از قانون و مدنیت در خاور دور را فراموش کنند... پس درود بر سربازان شجاع ما که در راه دفاع از این آرمان به پا خواسته‌اند و عازم جبهه نبرد می‌شوند.



توکیو اکسپرس! فوق‌العاده! پارتیزان‌های چینی به قطار مسافری حمله کردند... عده زیادی کشته شدند...



چریک‌ها که تعداد آنها به بیش از صدها نفر می‌رسید به غارت وسایل مسافران پرداختند.



در این حمله دوازده ژاپنی کشته شدند. پس از این کشتار...



به گزارش رسیده بسیاری از مسافران هنگام دفاع از خود کشته شده‌اند.



هه! هه! من که به تو همه چیز رو گوشزد کرده بودم!... گفته بودم که چین جای امنی برای یه جوونک فضول نیست!



... یک بار دیگر ژاپن برای حراست از قانون و مدنیت در خاور دور وظیفه خود را انجام داد!... با نهایت تأسف مجبور شدیم برای حراست از صلح در چین نیروهای نظامی خود را به آن جا گسیل کنیم.





برای چی منو آوردن این جا
و بستن... چه آشی برای من
پختن؟



راننده من تو رو برمی گردونه به شانگهای! من
به کار ناتوم با این دوست جوونم دارم که باید
تموش کنم!



تن تن خیلی وقت
پیش باید برگشته
باشه...
یعنی
کجای این
دنیا است؟



ببخشید از اینکه تنهاتون می دارم،
الان برمی گردم...
خواهش می کنم...
راحت باشید...



اگر چه الان در چنگ منی و من می تونم
تو رو ناپود کنم ولی نظرم عوض شد! الان
تصمیم گرفتم که بذارم بری. آخه هیچ
دوست ندارم که دستم به خون تو آلوده
بشه...



دوست عزیز می خوام
با هم به کم تفریح
کنیم. همان طور که
هیچ کس ورود تو رو به
اینجا ندیده بعد از
کاری که باهات می کنم
خروجت رو هم
هیچ کس نخواهد دید.



آقای تن تن عزیز! از اینکه به کم معطل
شدید و من نتونستم زودتر به خدمت
شما برسم پوزش می خوام...
برو سر اصل مطلب
و بگو می خوای با
من چی کار کنی؟



خوب!... الان می بینی که زیاد
طول نمی کشه...
دیوونگی!...
دارم دیوونه
می شم!



ترس. فقط به ذره...
من دوست ندارم
زیاده روی کنم. این
روش خاص خود منه!



فقط به ذره بهت تزریق
می کنم. بعد می تونی بری
نگران نباش...!



می دونی این چیه؟
سم دیوونه کننده!!!



راستشو بگم، اصلاً
انتظار چنین عملی رو
ازش نداشتم...!



خوب مرد جوان! حالا می تونی بری!
جیک... جیک...
جیک!...



لی لی لی لی لی لی لی لی لی
لا لا لا لا لا لا لا لا لا
ووو



یعنی چه
اتفاقی افتاده.
باید هر جور
شده تن تن رو
پیدا کنم.



چانگ چطور؟ اونم هم
هنوز برنگشته...
عجیبه...
قربان هیچ اثری
ازش نیست.





اوناهاش!! ...



نباید زیاد دور شده باشه... الان بیداش می‌کنم...



من توی اتاق بغلی مخفی شده بودم. من رفتم و در ظرف آب راجایجان، آب رنگی ریختم. زهر واقعی رو هم برای شما آوردم. گلوله‌های هفت تیرش رو هم درآوردم. خنجرش رو هم با یه خنجر قلبی عوض کردم.



عالیجناب، چانگ که برای سر و گوش آب دادن رفته بود خونه میتسوهیراتو الان برگشته... فوراً بیارش این جا!



به هفت سامورایی قسم که این «آب راجایجان» نیست!... پس من اشتباهی تزریق کردم... ای وای...



یادمه که هفت تیرمو پر کرده بودم. سر در نمی‌آرم... ولی هنوز خنجرم همراهمه!



جناب سرهنگ، من به ژاپنیم... چند دقیقه پیش به جوونک اروپایی به نام تن تن نزدیک بود منو بکشه. اون جاسوس چینی هاست!



ولی در عوض مشمت من آهنی ست. بگیر که اومد. بذارش به حسابمون...



کامی کاره! لعنتی... این تیغه که از پلاستیک درست شده! خیلی عجیبه!



یک لحظه رو هم نباید از دست بدم... باید فوری از شهر خارج بشم و به جوری خودمو پنهان کنم.



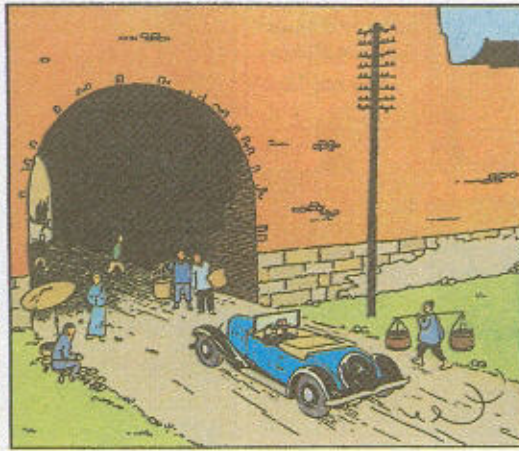
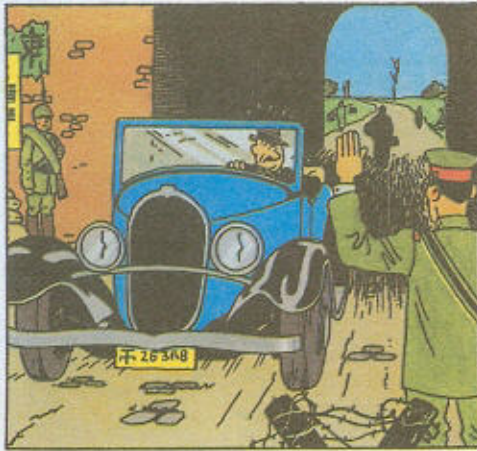
۵۰۰۰۰ یین
جایزه برای دستگیری
تن تن جاسوس
۱۰۰۰۰ یین برای دادن اطلاعات

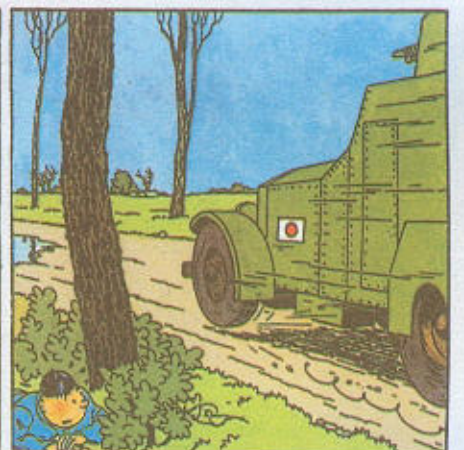
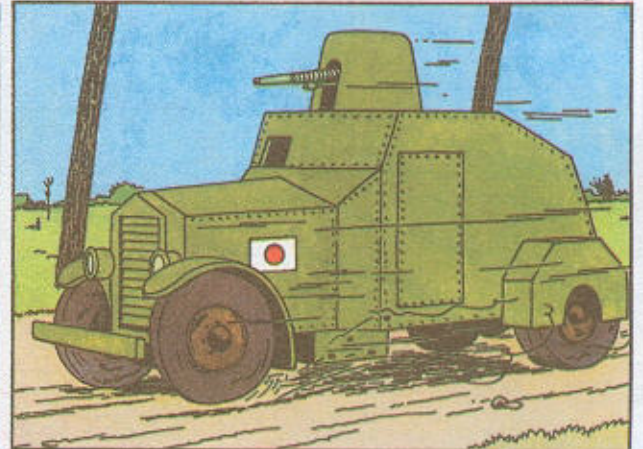
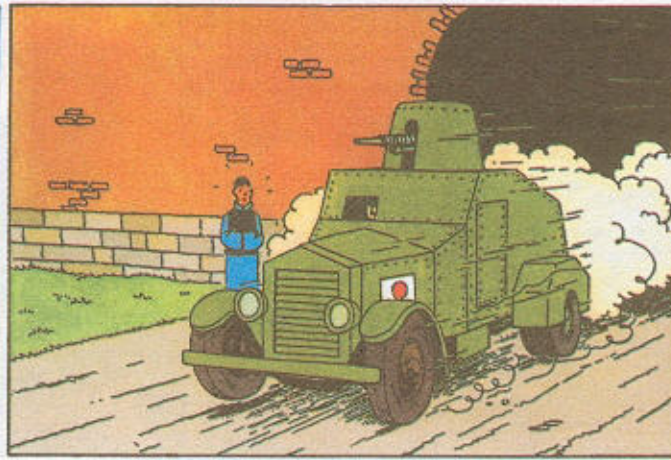


حالا وقتشه که برگردیم پهلوی آقای وانگ...











بالاخره اومدی؟... فکر کردم دیگه هرگز نمی بیمنت!



تو به ما دروغ گفتی! ما هیچ اثری از تن تن پیدا نکردیم. وقت ما رو تلف کردی. هیچ کس نمی تونه نیروهای نظامی رو مسخره کنه!... حالا به جای اون تو رو زندانی می کنیم.

ولسی...
ولی من...



فقط بذار از این زندون بیام بیرون. اون وقت به اون بچه خوک نشون می دم که با کی طرفه؟



پس این همون سم خطرناکیه که ازش صحبت می کردیم... اگر زیرکی مأمور شما نبود، الان من هم قربانی این سم شده بودم.



وووووووووو
وووووووووو
؟
؟



وانگا! پسرمن دوباره دچار حملات جنون آمیز شده. ببین می تونی آرومش کنی.



بیچاره خانم وانگا...
وانگا



کاش یکی می تونست دارویی درست کنه، که این بیسماری رو خوب کنه...
صبر کن ببینم...
یه راهی به نظرم رسید...



و اگه بخوام این کارو انجام بدم باید از پست بازرسی سربازان ژاپنی عبور کنم.



خانم وانگ گریه نکنید... فردا صبح به شانگهای می رم و می دم این سم رو آزمایش کنند. شاید بتونیم پادزهرشو هم پیدا کنیم. این طوری می تونیم پسر شما رو هم مداوا کنیم.



صبح روز بعد...



برات نگرانم. فراموش نکن که اون جا ژاپنی ها برای سرت جایزه گذاشتن!
هیچ جای نگرانی نیست... اگه بتونم خودمو به منطقه تحت نظارت نیروهای بین المللی برسونم دیگه خطری منو تهدید نخواهد کرد.



الوا... بله، بفرمایید! افتخار صحبت با چه کسی رو دارم؟...



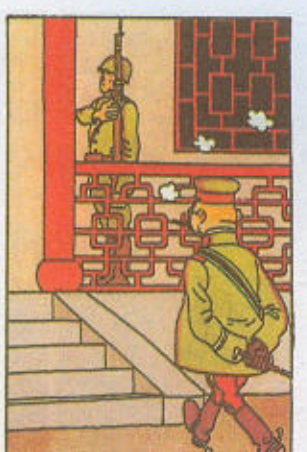
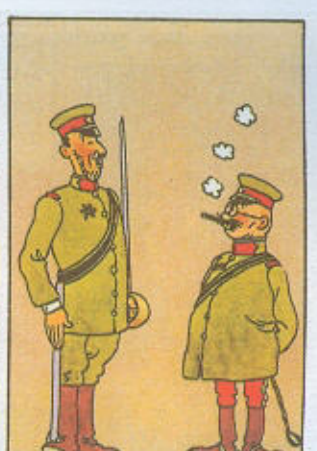
من داوسون هستم، رئیس پلیس منطقه بین المللی. شما به نفر به اسم گیونز رو زندانی کردید. اون برای یه شرکت بزرگ آمریکایی کار می کنه. بهتره که عاقل باشید و اونو فوری آزاد کنید... وگرنه تو دردسر بزرگی می افتی.



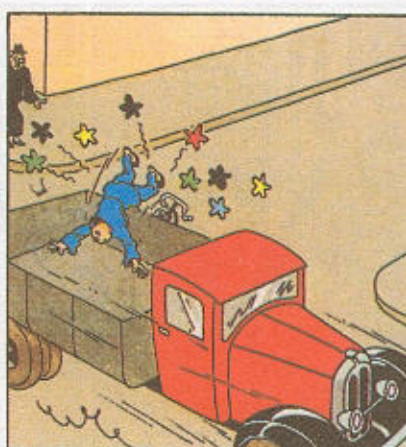
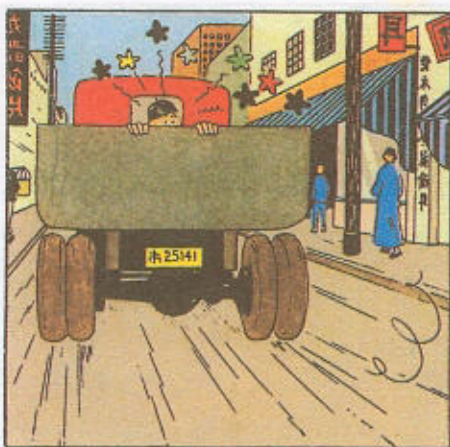
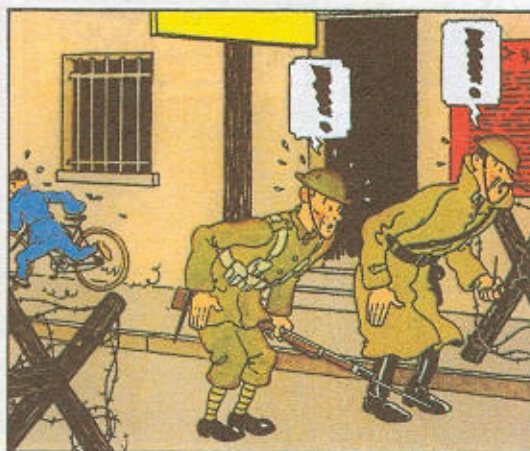
به یه شرط موافقم. ما دنبال جاسوسی به نام تن تن هستیم. اگر از شما درخواست پناهندگی کرد، دستگیرش کنید و به ما تحویلش بدید. فکر می کنم این معامله عادلانه یی باشه؟



معامله خوبی ست سرهنگ. موافقم. شما می تونید روی من حساب کنید.









نگاه کن! برفی
یادت...
در سرزمین عربی،
راستاپاپولوس
قیلمبرداری می کرد
و ما این صحنه رو
به هم زدیم؟*



فرمان تا اون جا که می دونم اون یه جوونک
اروپاییه که لباس چینی پوشیده،
وبه من گفت اسمش تن تنه...
تن تن... تن تن... تن تن...
ممممنی گفت تن تن؟



حداقلش این جا دیگه
دنبا لمون نمی گردن! خیالت
راحت باشه.



از کدوم طرف
رفته؟
چپ؟ راست؟ یا
مستقیم؟



رئیس جمهور
کشور
پیلکاردانیان،
نمایشگاه جهانی
سگ ها را افتتاح
نمود...



من... من از اینکه در این مسابقه پیروز شدم بسیار
خوشحالم... و تمام تلاش خودم را خواهم کرد که
... در مسابقه آینده نیز بهتر از این مسابقه ظاهر
شوم و مقام قهرمانی رو کسب کنم.



تصاویر خبری از
سراسر جهان



در پاریس مردم
پذیرای قهرمان دوی
صحرا نوردی جهان
هستند.



شانگهای،
پروفوسور، فانگ -
هسی ینگ پس از
اقامت طولانی در
آمریکا به جهت
ایراد سخنرانی، به
وطن بازگشته
است. متخصص
جهانی معالجه با
جنون و دیوانگی
در حال حاضر در
باغ زیبای منزل
خود استراحت
می نماید...



واق!
واق!
ساکت باش
برفی!



هاپ هاپ
واق! واق!



من دنبال پروفوسور فانگ - هسی - ینگ می گردم
... می دونی کجا زندگی می کنه؟
بله، بله...



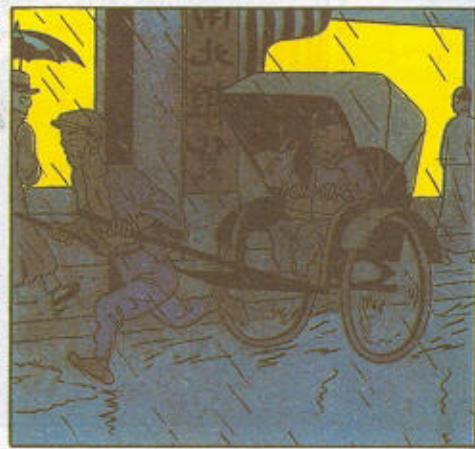
هی!



این همون کسی ست که
می تونه پسر آقای وانگ رو
معالجه کنه!
هیس س!
ساکت!



ببخشید، جناب پروفیسور منزل تشریف دارن؟
 ارباب عالی مقام من هنوز به منزل برنگشتن. اما دیگه باید پیداشون بشه. می تونید منتظر بمونید؟



بله ایشون به جشنی که در منزل آقای لیو جو- لین و به افتخار بازگشت پروفیسور بود رفته اند. آدرس منزل هم در خیابان کوه بنفش است.

پس من می رم اون جا...

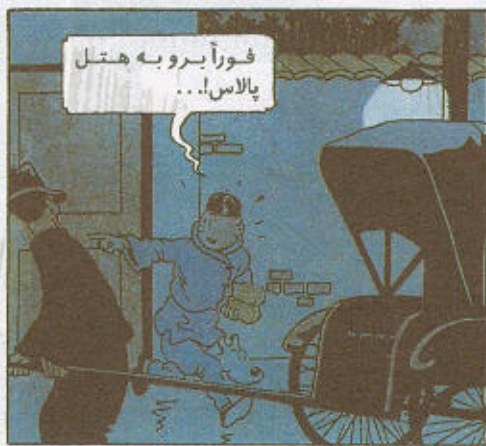


دلم خیلی شور می زنه. ارباب عالی مقام گفتن که ساعت ده به منزل برمی گردن. اما الان ساعت از نیمه شب گذشته ولی ایشون هنوز نیومدن...

می دونی کجا رفته؟



بفرمایید تو.



فوراً برو به هتل پالاس...



چی می گی؟ دوست ارجمند من هنوز به خونه برنگشته؟... عجیبه... ایشون ساعت ده بود که به همراه یکی دیگر از مهمون ها به اسم آقای راستاپاپولوس از این جا رفتند بیرون.

راستاپاپولوس هم این جا بود؟ می دونید اون کجاست؟



چون پروفیسور فانگ هسی - ینگ اصلاً به خونه برنگشته.

به خونه برنگشته؟... اما از اون جایی که من پیاده اش کردم فقط چند قدم تا منزل پروفیسور فاصله داشت. هیچ سر در نمی آرم...



الان دارم از پیش آقای لیو برمی گردم. اون گفت که شما به همراه پروفیسور فانگ - هسی - ینگ از منزلش خارج شدید، درست؟

بله. کاملاً درسته. من پروفیسور رو سوار ماشینم کردم و در خیابان حکمت بی انتها که خونه پروفیسور در اون قرار داره پیاده اش کردم. حالا چی شده که این سوالو از من می کنی؟



شب بخیر آقای راستاپاپولوس!

تن تن! از دیدنت هم غافلگیر شدم هم خوشحال!...



بزن بریم مسیری رو که
پروفسور از لحظه ای که از
ماشین راستاپایولوس
پناده شده بگردیم. شاید
سر نخ پیدا کنیم...



صبح روز بعد...

اربابت هنوز نیومده؟...
خیلی عجیبه... خیلی خوب،
بینم چی کار می تونم بکنم
...
خیلی ممنون!



ولی رئیس تقصیر
من نبود. اون
کالسه که چی خیلی
دیر خبر داد. وقتی
رسیدم اون جا اون
رفته بود...



الو... آره، خودمم...
چی شده؟... چی؟ هنوز
دستگیرش نکردی؟... ای
احمق بی شعور!...



又
又



لطفاً بفرمایید داخل...



نمی خواد اسمش رو بگه، قربان.
اما اصرار داره که فقط به دقیقه
شما رو ملاقات کنه.
انگار کار مهمی داره...
خیلی خوب، بگو بیاد
... تو...



و. ر. گیونز
مدیر
شرکت فولاد
چین و آمریکا
شانگهای نیویورک
پلاک ۵۳، خیابان بوند، شانگهای

گیونز... تا حالا این اسم رو
نشنیده بودم.



اوه!

واق!



آهان! به لکه روغن.
مطمئنم به ماشین این جا
توقف کرده و منتظر
پروفسور بوده تا اونو
بدرزه.

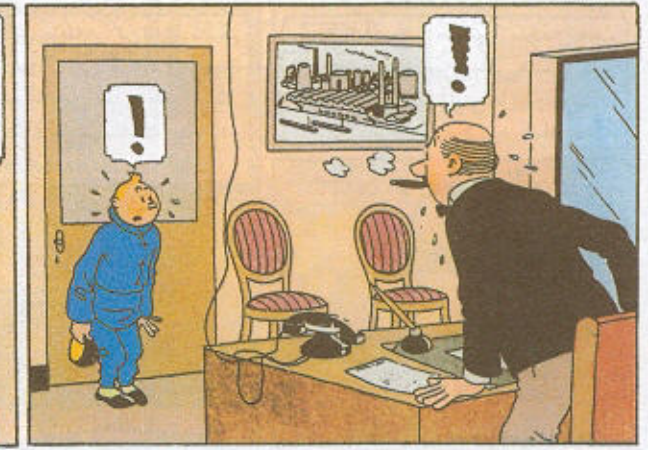


به نظر نگران بود. کاسه ای
زیر نیم کاسه است...



آقای گیونز، این کارت ویزیت شماست، درسته؟... من
اینو توی خیابون حکمت بی انتها پیدا کردم، نزدیک خونه
پروفسور فانگ - هسی - ینگ... آخه جناب پروفسور از
دیشب ناپدید شده و هیچ خبری ازش نیست...

ناپدید شده؟... اصلاً خبر نداشتم، همین الان
اینو می شنوم... من دیشب ایشونو ملاقات
کردم و این کارتو بهشون دادم.



!



برو به خونه فانگ - هسی - ینگ!
... خیلی سریع! معطل نکن.



大英信託



الو... ریچاردز؟ تو
و براون فوری برید به
خیابان حکمت
بی انتها منزل
پروفسور فانگ -
هسی - ینگ. تن تن
داره می ره اون جا.
دستگیرش کنید و
بیاریش این جا.



الو!... می خوام با
رئیس پلیس صحبت
کنم، سریع ارتباطمو
وصل کنید!



خیابون حکمت بی انتها... منزل
... فانگ - هسی - ینگ...

من می‌رم دنبال پروفیسور بگردم... می‌شه در غیاب من این بسته رو پهلوی خودت نگه‌داری...؟ لطفاً حسابی ازش مراقبت کن...



چون عزیز من به وسیله گروه تبعکاران چینی رپوده شدم. آنها برای رهایی من هیلخ ۵۰,۰۰۰ دلار درخواست کرده‌اند. به هیچ وجه پلیس نباید از این مطلب اطلاع پیدا کند. اگر تبعکاران متوجه بشوند که پلیس از این مسئله بوی برده فوراً من را می‌کشند. چون این مبلغ پول را در حال حاضر ندارم به همین خاطر آزاد سازی من موکول شده است به اینکه تا دو هفته دیگر این مبلغ را آماده کنی و در محل معبد قدیمی که در حدود یک ساعت از هوکو از کناره راست رودخانه بانگ نسه کیانگ فاصله دارد بگذاری.

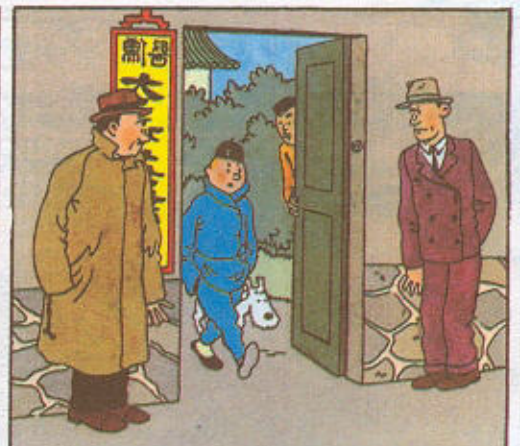


اوه! شما باید آقا... بفرمایید تو. همین الان به نامه از ارباب عالی مقام جناب پروفیسور به دستم رسید.



رئیس بالاخره تن رو برای گل روی شما دستگیر کردیم.

آفرین، ریچاردز بیاریدش تو بینمش...



خجالت آورده!... من توی منطقه تحت نظارت نیروهای بین‌المللی هستم. شما حق ندارید منو به ژاپنی‌ها تحویل بدید! این کار خلاف عرف بین‌المللی ست!



بله... بله... تن تن...! شما دستگیرش کردید؟ بهتون تبریک می‌گم...! بله، درسته. عالی‌ه. تا نیم ساعت دیگه... خدانگهدار...



الو... پاسگاه مرزی ژاپن...؟ خودتونید جناب سرهنگ؟ من داوسون هستم...

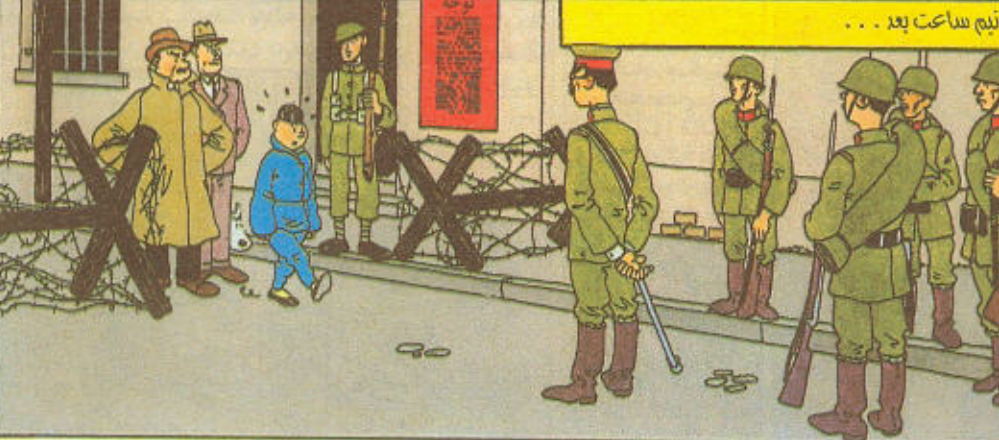


من می‌خوام بدونم به چه جرمی منو دستگیر کردید...

الان می‌فهمی. گریصبر کنی ز غوره حلوا سازم.



نیم ساعت بعد...



معذرت می‌خوام ولی شما اشتباه می‌کنید... ببینید شما اوراق شناسایی برای ورود به منطقه بین‌المللی رو ندارید. بنابراین من این حق رو دارم که شما رو از این منطقه بنذارم بیرون. اگه ژاپنی‌ها می‌خوان شما رو دستگیر کنن این دیگه به من ربطی نداره، این مشکل خودته...



دو روز بعد ...

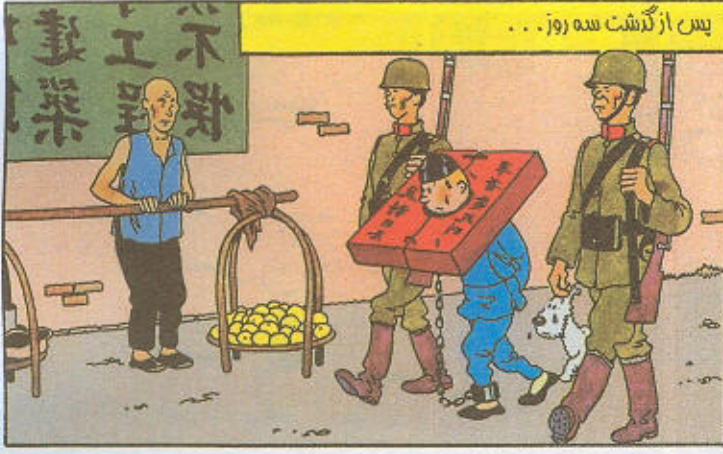
استاد ارجمند، تن تن اسیر ژاپنی ها شده. اون ها توسط دادگاه نظامی محاکمه اش کرده اند و به مرگ محکوم شده. من اطلاعیه های اعدام اونو توی شهر دیدم.



الو... بله... تن تن!... دستگیرش کردید؟... محاکمه اون فردا شروع می شه؟... چقدر طول می کشه؟... دو روز؟... خوبه!...



پس از گذشت سه روز ...



اطلاعه
دادگاه نظامی لشکر پنجم ژاپن، زندانی تن تن را پس از دو روز جلسه و با توجه به محتویات پرونده و به دلایل ذیل به مجازات مرگ محکوم می کند:
۱. جاسوسی
۲. تلاش برای قتل ژاپنی ها.
۳. مضروب کردن یکی از فرماندهان عالی رتبه ژاپنی.
۴. استفاده غیرقانونی از لباس و مدال های ارتش ژاپن.
به مدت سه روز قبل از اجرای حکم اعدام، محکوم با غل و زنجیر در خیابان های شهر گردانده می شود تا درس عبرتی برای همه اهالی باشد.

تن تن عزیز من به عنوان یه دوست اودم پهلوت... نه، نه اصلاً شوخی نمی کنم. من اودم که به تو پیشنهاد خلاصی از مرگ رو بدم. واقعا؟

سلام، دوست عزیز من... میتسو هیراتوا!

دیگه چه خبر شده؟ از من چی می خوان؟

شما واقعا فکر می کنید که پیشنهادتونو قبول می کنه؟ مطمئید؟

فردا صبح خورشید زندگی تن تن غروب می کنه و کارش به آخر می رسه... هیچ راهی برای خلاصی از این محکمه به فکر نمی رسه...

پیشنهادتو قبول نکرد؟... شما از کجا فهمیدی؟



همش همین بود. اینم ۱۰,۰۰۰ دلار که اگه قبول کنی می دم به تو، و امشب ترتیبی می دم که از این جا بری بیرون...

بله، ولی با دو تا شرط، اول اینکه عضو سازمان ضد جاسوسی ما شوی. دوم اینکه به من بگی که اون سمی رو که از من دزدیدی کجا پنهان کردی؟... این همه اون چیزیه که ازت در مقابل آزادیت می خوام. امر دیگه ای نیست؟







سرکار ستوان! دستور اجرا شد. چیزی نبود. شما می تونی بری.



میلزهر
۲۰۰۰
برای

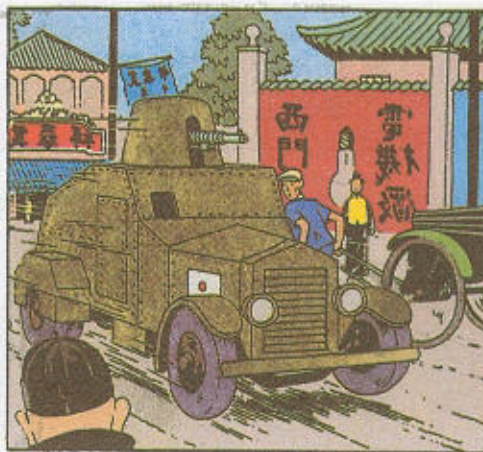
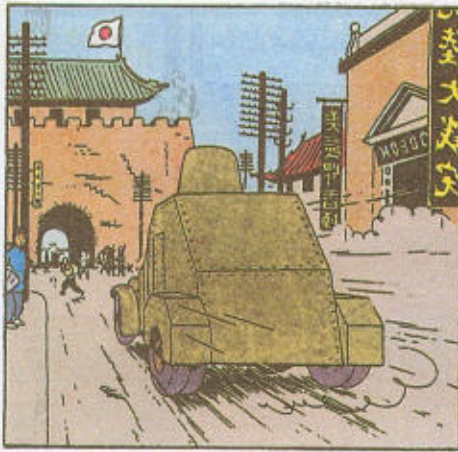


باید مطمئن بشیم. نگهبان! نیزهات رو توی همه گونی ها فرو کن!



صبر کن ببینم! توی اون گونی ها چیه؟

برنجه. برنج. سرکار ستوان.



بدبخت شدم!... ولی سر در نمی آرم. آخه چطور ممکنه؟... ما با سرنیزه همه گونی ها رو امتحان کردیم...



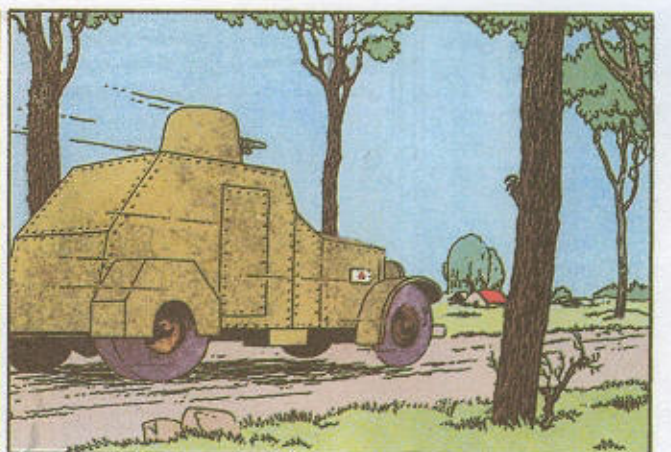
سرکار ستوان، اونا فریبت دادن!.. تن تن توی یکی از اون گونی ها مخفی شده بودا تو چطور متوجه نشدی؟



سرکار ستوان بگو ببینم شما به گاری پر از گونی های برنج که سه تا چینی هم هلش می دادن، ندیدی که از این جارد بشه؟ بله، دیدمش، چطور مگه؟

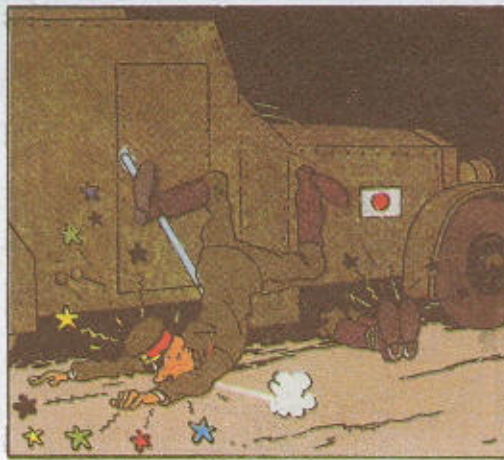


سرگروه بان! نگهبان محافظ زره پوش ها، غیبتش زده. معلوم نیست کدوم گوری رفته.



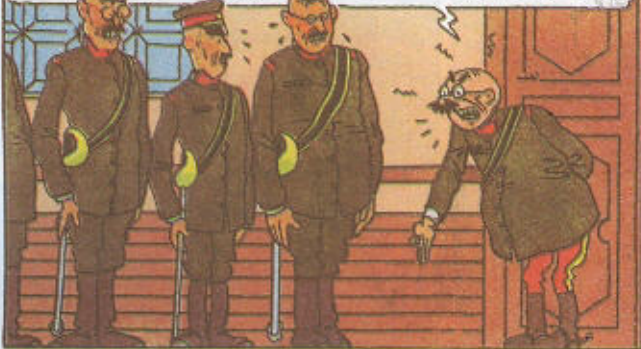


سرگروه‌بان! پیداش کردم.
نگهبان این جاست...



آخه کدوم گوری
می تونه رفته باشه؟

دیگه کافیه می فهمید؟ اونا یکی از ماشین های ارتش رو دزدیدن اون وقت شما این جا وایستادید بزرگ بر منو نگاه می کنید! خجالت آورده کم مونده فقط خودتونم بدزدن بی لیاقت ها، حیف این لباس که تو تن شماست.



امروز روز خوش شانسی ماست! تا حالا همه چی رو به راه بوده. برنامه هامون هم مثل ساعت دقیق و منظم جلو رفته.



البته پیدا کردن برفی در جاده رو هم نباید از یاد ببریم. اگرچه خارج از برنامه ما بود.

الو؟ بله... چی... یکی از زره پوش های ارتش دزدیده شده... غیرممکنه... حتماً دیوونه شدید!... من... خیلی خوب. الان می آم اون جا!



این دیگه خیلی عالی. عذر بدتر از گناه. خوب چرا هواپیماها رو نفرستادید، برن دنبالش؟



جناب تیمسار، ما نمی تونستیم بریم دنبالش. چون همه ماشین ها رو هم خراب کرده بودن.



به من بگید که چرا فوری نفرستید دنبالش؟... چرا تعقیبش نکردید؟... من به جواب درست می خوام؟... یکی به من جواب بده!



بذارین قدم به قدم جلو بریم. برای معالجه پسر شما اول باید پروفیسور فانگ - هسی - ینگ رو پیدا کنیم. برای پیدا کردن فانگ - هسی - ینگ باید مراقب میتسو هیراتو و باند مخوفش باشیم. اون ها تهدید جدی در کار ما هستند...



احمق ها، احمق ها، کله پوک ها... با این همه نگهبان و نیروی نظامی، گذاشتن تن تن از دستمون در بره.

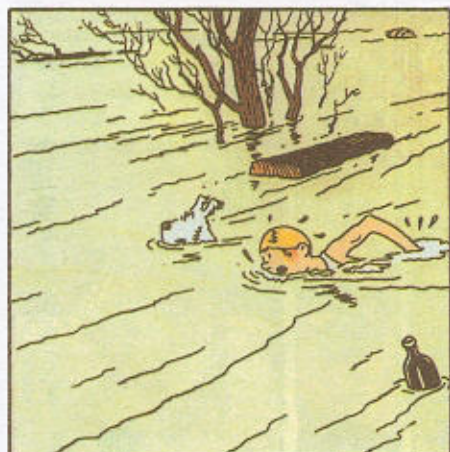
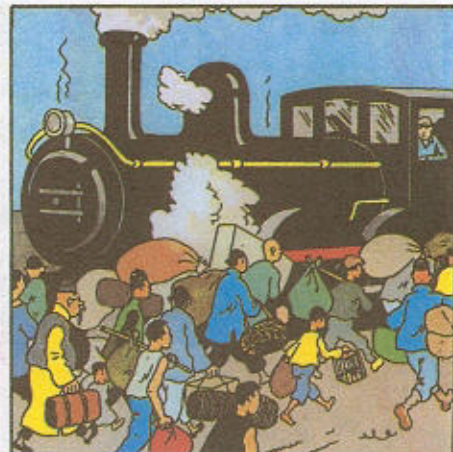


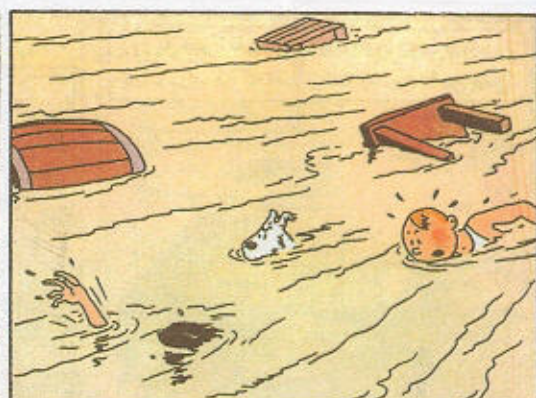
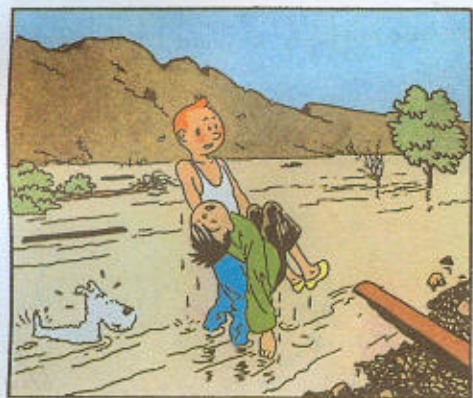
بله، قربان... ما زره پوش رو ۲۰ کیلومتر دورتر از پادگان پیدا کردیم. کنار جاده رهاش کرده بودن. بله ما هم فرود اومدیم و رفتیم توی خودرو رو نگاه انداختیم... هیچی نبود... من نمی دونم... ولی قربان... الو؟... تیمسار؟... الو؟...



سه ربع ساعته که هواپیماها رفتن، ولی هنوز هیچ خبری ازشون نیست. چه غلطی دارن می کنن؟







چانگ، همه سفیدپوست‌ها آدم‌های بدی نیستند! مردم جهان درباره همدیگر چیزهای زیادی نمی‌دونن. الان خیلی از اروپایی‌ها فکر می‌کنند که ...

من فکر می‌کردم که همه سفیدپوست‌ها بدجنس هستند. همون طور که توی جنگ پدر بزرگ و مادر بزرگم رو کشتند. جنگ بوکسورها - رایتسوس و هارمونوس - پدرم هم همین عقیده رو بوکسورها! داشت.

من چانگ چونگ - چن هستم. چرا خودتو به خطر انداختی و منو نجات دادی؟

به خیر گذشت، تقریباً نصف رودخانه رو بلعیده بودی. راستی اسمت چییه؟ من تن تن هستم. ...

اون زنده ست!



در همان وقت ...

می‌بینی، چانگ مردم اروپا چه فکری در مورد چینی‌ها می‌کنن؟

پای آنها به صورت طبیعی رشد نکنه و بزرگ نشه. اونا حتی معتقدند که رودخانه‌های چین پر از نوزادان ناخواسته است که وقتی به دنیا می‌آن، پدرها و مادرهاشون برای رهایی از مشکلات اقتصادی اون‌ها رو توی رودخانه پرت می‌کنند.

این اروپایی‌های نادان واقعاً فکر می‌کنن که چینی‌ها همگی پاهای بسیار کوچولویی دارن. حتی اونا فکر می‌کنن که امروزه در چین دختر بچه‌ها از طفولیت پاهایشان را محکم با باند می‌بندند تا ...

... همه چینی‌ها خشن، بی‌رحم و ظالمند و موهاشونو می‌یافن و گیس‌هاشون رو پشت سرشون می‌ندازن. مخترع وسایل جورواجور شکنجه هستند. تخم مرغ‌های فاسد رو می‌خورن و جوجه‌ها رو زنده زنده می‌بلعد. ...



باشه، پس، پیش به سوی هوکو!

ولی همراه شدن با من ممکنه خیلی خطرناک باشه. ...

خوب، چانگ، حالا می‌خواهی چی کار کنی؟

هوکو؟ ... ولی اون‌جا در عمق منطقه تحت نظر نیروهای چینه. بنابراین تا وقتی که اون‌جا ست نمی‌تونیم به چنگش بیاریم. ...

چند لحظه پیش یه تلگراف به دستم رسید که اطلاع می‌داد تن تن امروز صبح با قطار راهی هوکو شده ...

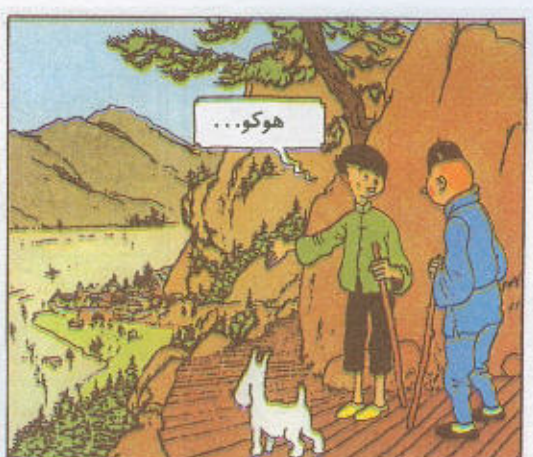
من یه راه میان‌بر بلدم. ...

ولی دو نفری بهتر می‌تونیم با خطرات روبه‌رو بشیم. ...

پدر و مادرم رو از دست دادم. جایی هم ندارم برم. می‌تونم همراه تو بیام؟

بیخشید. ... جناب تیمسار، ولی یه راه حلی وجود داره. اونم اینه که ...

...





البته که می تونید این جا بمونید چي بهتر از این که من در خونه خودم از پسر دوستم پذیرایی کنم...



مجوز عبور همین الان رسید. این حکم به شما اجازه می ده که بدون هیچ مشکلی کارتونو انجام بدید و در صورت نیاز، نیروهای چینی هم به شما کمک خواهند کرد



اداره مرکزی پلیس
بدین وسیله به همه نیروهای نظامی و انتظامی چین دستور داده می شود که در صورت لزوم به دارنده این مجوز هرگونه کمک و همکاری مورد نیاز را ارائه نمایند.



چه کار سختی ست! چه شانس بدی داریم... مجبوریم که دوستمون رو دستگیر کنیم.



امشب آخر وقت به قطار می ره به اون جا. پس فرصت خوبی داریم که بتونیم خودمونو آماده کنیم...



صبح روز بعد...
عجب روزگاری داریم... تمام شب که تو قطار بودیم... بعدش هم سه ساعت پیاده روی برای رسیدن به شهر هوکوا!



خوب تغییر قیافه دادیم. کسی نمی فهمه که غریبه ایم...
دقیقاً



فکرتو بکن اگه با لباس های اروپایی می اومدیم این جا، چی می شد! همه ما رو به همدیگه نشون می دادن. ولی حالا هیچ کس به ما شک نمی کنه...



یه احساسی به من می گه که دارن تعقیمون می کنن. ولی تو الان سرتو برنگردون...





این وضع شرم آورده!

ما شکایت می کنیم!...



خیلی بامزه اید... خیلی خب... هاهاها... بفرمایید. اینم مجوز مهمتون! می تونه پهلوی خودتون باشه، حالا بهتره برید بیرون... ولی بدون زندانی تون.



آقای محترم کجای این حکم خنده داره؟ دقیق تر بگم، چرا اون داره ما رو مسخره می کنه؟



خوب که این طورا باید همون لحظه اول متوجه این موضوع می شدم.



باید هر طور شده به کاری بکنیم!

آره باید موضوع را به شانگهای گزارش بدیم تا بدوند که با کی طرفند.



سزای این کارتون رو می بینید! هیولاهای عفریت!

این... این کار شما به افتضاحه!



آره... ولی نفهمیدم که چرا آزادم کردن... رئیس پلیس به نگاهی به مجوز اونا انداخت، زیر لب نجوایی کرد و زد زیر خنده، و اون دو تا کارآگاه رو انداخت بیرون... این خیلی عجیبه! تو این طور فکر نمی کنی؟

خیلی هم عجیب نیست. اون مدرکی رو که اونا به رئیس پلیس نشون دادن، من نوشته بودم... جریان از این قرار بود که مدرک اصلی...
آزاد شدی؟



من اوادم.

آزاد شدی؟



اما در مورد تو مرد جوون، البته شما آزادید و می تونید هر جا دلتون خواست برید.

جناب رئیس از لطف شما بی نهایت سپاسگزارم.



حالا باید بریم دنبال پروفیسور فانگ - هسی - ینگ بگردیم.

آره، ولی انگار هوا داره طوفانی می شه.



لطفاً این تلگراف رو بفرستید برای رئیس پلیس منطقه بین المللی شانگهای، خیلی فوری...
بیچاره تامسون و تامپسون!
نا راحت نباش تن تن... چون حقشون بود.



حالا می فهمم... تو چه دوست خوبی هستی، چانگ!



... افتاده بود روی زمین. من برش داشتم و رفتم خونه. به کاغذ شبیه اون پیدا کردم و روش نوشتم: «اگه شما خبر ندارید، حالابه شما ثابت می شه که ما دو تا دیوونه هستیم». بعدش هم نوشته رو جایی انداختم که کاغذ اصلی رو پیدا کرده بودم.



همان وقت در هوگو...



اینم طوفان... شروع شد... فکر کنم بهتره بریم اون پایین... اون جا مطمئن تره.

آره، راست می گی، چانگ.



اینم به دردرس دیگه. به علت سیل شدید تمام خطوط تلگراف به شانگهای قطع شده. حالا باید خودمون پیغام رو برسونیم اون جا.

دقیق تر بگم... به علت قطع شدن ما، سیل تلگراف به خطوط شانگهای خواهد رسید...



دیگه باید تمومش کنم! کلوخ انداز را پاداش سنگ است. فقط دو کلمه «کلکشو بکن». حالا دیگه حسابشو می رسه و خیال همه راحت می شه...



«تن تن دستگیرنشده او هنوز آزاد است. منتظر دستورات بعدی هستیم.» به هفتاد و هفت سامورایی قسم که این خیلی عجیبه.



اینم کیو تر نامه بر من! مطمئنم که خبرهای خوشی از دستگیری تن تن برام آوردی.



انگار خیلی از جهانگردها برای تماشا می ان این جا. نگاه کن چانگ، حتی به عکاس هم اون جاست که عکس یادگاری می گیره...



صبح روز بعد...

این همون معبد قدیمیه. محل مورد نظر آدم دزدا.



چه زندگی سگی ای داریم... تمام شب رو باید سرگردون باشیم و سفر کنیم.

همش به خاطر اون رئیس پلیس خنگ و کله پوکه...



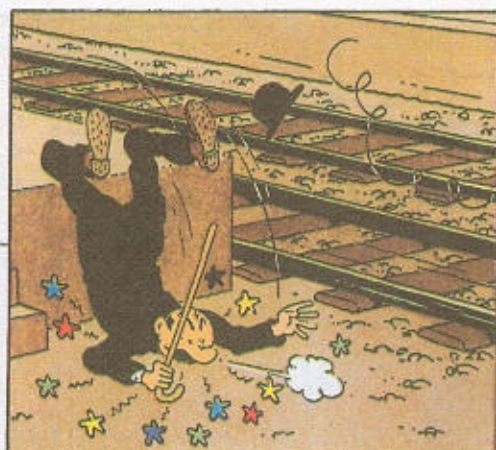
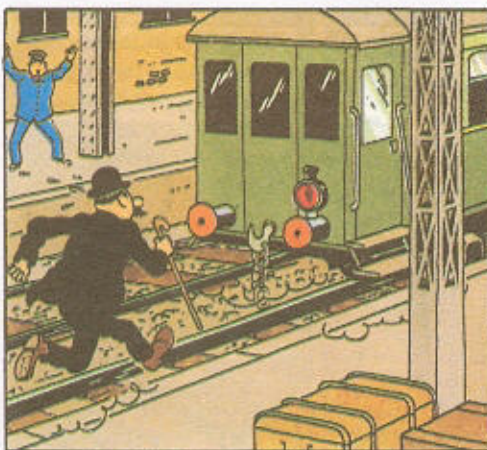
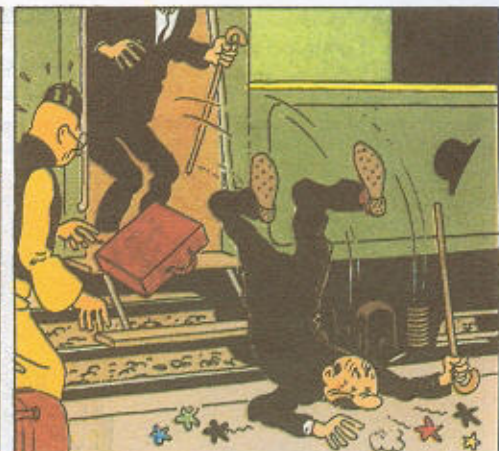
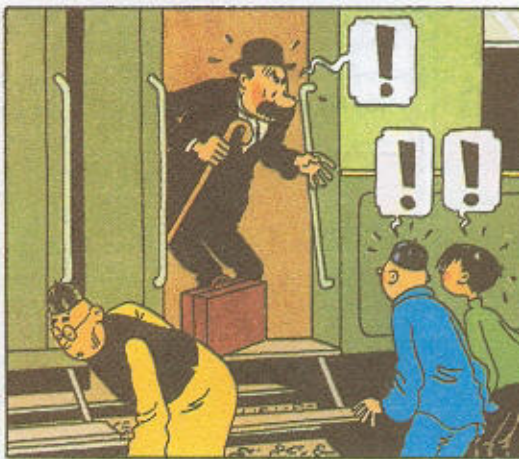
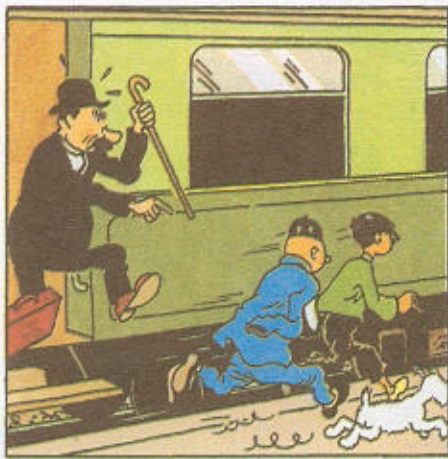
آماده، تکنون نخورید! حالا به این جاناگاه کنید!



نمی خواید به عکس یادگاری بگیرید... کمتر از پنج دقیقه حاضر می شه...

هرچی تو بگی... موافقی؟





همه مسافرها پیاده شدن. اینم آخریش بود... ولی از تن تن هیچ خبری نیست...



متأسفانه بین مسافرای قطار نبود رئیس. حدس می زنم که یه جایی بین راه از قطار پیاده شده باشه...

دارم از دست این پست فطرت کوچولو آتیش می گیرم! همیشه درست در آخرین لحظه به ما رودست می زنه.



هوا دیگه تاریک شده! حالا می تویم بریم بیرون...



خوب شد که قبل از رسیدن به ایستگاه، پریدیم پایین. مطمئنم در ایستگاه منتظر بودن و برای دستگیری ما تله گذاشته بودن...



آقای میتسوهراتو؟ ... بله متأسفانه از دستمون در رفت!... بله من هم ناراحتم... ولی کار دیگه ای از دستمون بر نمی آمد... من تمام تلاش خودمو کردم...



پلیس های بی عرضه... فکر کنم آخرشم مثل همه کارهای دیگه، خودم باید دست به کار بشم و این کارو تموم کنم!



بفرمایید تو!



رئیس، تن تن الان توی شانگهایه. من خودم اونو همراه یه پسر چینی دیدم. سوار تاکسی شدن ولی نتونستم آدرسی رو که به راننده تاکسی دادن بشنوم...



خیلی حیف شد!... گوش کن یاماتو... باید حواستو جمع کنی... سعی کن بفهمی که تن تن کجا پنهان شده و چه کسی اونو قایم کرده؟ شیر فهم شدی؟



از اینکه دوباره همدیگر رو می بینیم باید به درگاه خدا شکر کنیم!... تو باید چند روز استراحت کنی تا زخم شونه ات خوب بشه...



باشه. ولی بعدش باید حساب میتسوهراتو رو تسویه کنیم.

یک هفته بعد...

مطمئنی که دستت کاملاً خوب شده و دردی نداری؟ هیچ دردی ندارم، چانگ... نگاه کن دستم به حالت طبیعی برگشته.



همان شب

این جا خونه میتسوهراتوست. وقتی رفتم داخل خونه، همین جاها باید قایم بشی و نگاهیانی بدی...



هیچ کس نیست!... همه چیز عالی...

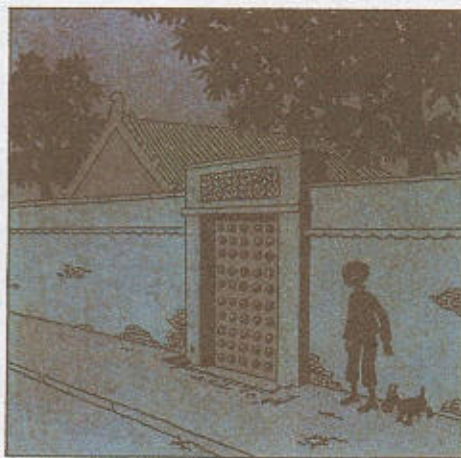


تو مطمئنی که تن تن الان اون جاست؟





همه چی مرتبه. بپر
پایین...



حق با توست یاماتو. این
سؤال فقط برای این بود که
مطمئن بشم این دفعه دستم
به همه اون‌ها می‌رسه!



آره، چرا نباید اون‌جا باشه؟ الان
بیشتر از یه هفته است که
همون جاست.



آقای راننده! فوری ما رو ببر به جاده نانکینگ!
عجله کن وقت نداریم! زودباش!



اون‌هاش. بالاخره یکی گیر
آوردیم... اون‌جاست...

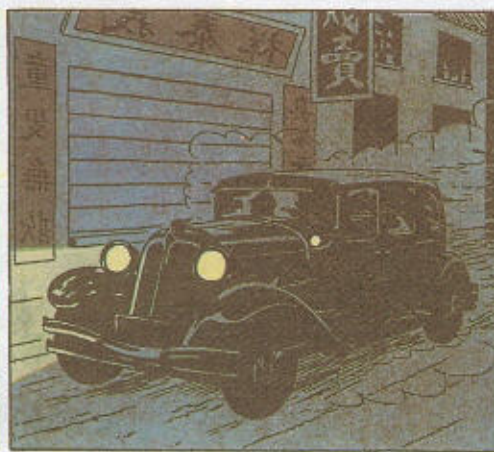


فوری باید یه ماشین پیدا
کنیم. یه ماشین!



چی شده؟ چرا نگرانی؟ خیلی
آشفته به نظر می‌آی...

بعداً توضیح می‌دم... عجله
کن! نباید وقتو تلف کرد.
یک لحظه رو هم نباید از
دست داد...



نه! وقتی می‌گم
فرقی نمی‌کنه. تو رو
خدا ما رو ببر به
جاده نانکینگ.
راهتو بگیر برو.
موضوع مرگ و
زندگی یه عده است
خواهش می‌کنم.



مگه کوری؟ نمی‌بینی
که این ماشین تاکسی
نیست؟ این به اتومبیل
شخصی ست. بزنی به
چاک.



امیدوارم به موقع برسیم؟



اون‌ها همه چیزو می‌دونن... من از پشت
در به حرف هاشون گوش دادم. فهمیدن
که آقای وانگ از ما مراقبت می‌کنه...
امشب قراره خودش، زن و پسرش رو
بدزدن... و ما رو هم آگه اون‌جا باشیم
دستگیر کنن.





نیلوفر آبی...؟ اون یه شیره کش خونه در شانگهایه... خوب حالا چه طوری می تونم برم اونجا که شناخته نشم...؟ راه حل اون لباس مبدل و تغییر قیافه است.



چیز دیگه ای لازم ندارید، آقا؟

نه، نه، ممنون...



وای خدای من! انگار این گردن کلفت ها می خوان به من حمله کنن!

بله ارباب، مطمئنم... سعی کرده با تغییر قیافه شناخته نشه، ولی من اونو شناختم... خود خودشه!

اون جاست، خودشه... تو مطمئنی که خودشه؟



خوب دوست من، نقشه خوبی بود، مگه نه؟ بهت کلک زدیم. اونم با یه تیکه کاغذ که اسم آقای وانگ روش نوشته شده بودکشوندمت این جا، این یه حيله قدیمی بود. حالا دیگه کارت تمومه کوچولو.

خوبه. خودشه! حسابی بزیدش!

آی دوسب بنگ آخ





این آخریش بود؟ دیگه تموم شد؟

آره، فقط همین چند تا رو بار بزنی تمومه، ما هم می ریم پی کارمون...



باید مراقب باشم اون جا هستن!



خوبه، حالا دیگه می تونیم راه بیفتیم...



حالا که تریاک ها رو از توی بشکه در آوردم، می تونم برم توی این بشکه و مخفی بشم و از کارشون سر در آرم...



تا حالا که اوضاع رو به راه بوده...



بنابراین باید فکر نجاتو از سرت دور کنی! می فهمی؟ ... راستی شنیدم که چینی ها از مرگ نمی ترسن. خوب، من هم به برنامه خیلی خوب برای مرگت آماده کردم! ... آقای وانگ، پسرت، همون پسر دیوانه ات، سرتو از تنت جدا می کنه! ... تصور این صحنه رو بکن که تو، زنت و تن تن همگی به وسیله پسرت سرهاتون از تن جدا شده باشه...



الان قریب به دو ساعته که توی راهسیم. کاش می دونستم به کجا داریم می ریم...



چرا می خندی؟ ... فکر کردی این به داستان پلیسیه که درست آخرین لحظه، قهرمان از راه برسه و بپره تو و زندگی شما رو نجات بده؟ ... این طور نیست جناب آقای خنده رو! تازه در همین لحظه که داریم صحبت می کنیم قهرمان قصه شما یعنی تن تن هم تو اسیره!



همان وقت...

وانگ عزیزم تو کاملاً در اشتباه بودی که همه تلاشتو برای مبارزه با من به کار بردی! ... به اشتباه بزرگ! ... اما دیگه پشیمونی فایده نداره! برای پشیمونی خیلی دیر شده... و حالا زمان مرگت فرا رسیده!



تن تن عزیزم، خوش اومدی. این جا دیگه آخر خطه. پیر بیرون!



اینهاش رئیس. این بشکه که علامت داره، تو همونه...



حالا موقع اونه که به کم بخندیم!



بفرمایید آقای وانگ! دوست ندارم شما رو از دیدن این نمایش جالب محروم کنم!

اوه، یاماتو، تو هستی؟ ... بالاخره اومدی؟ اوضاع رو به راه بود؟ رئیس. برنامه مثل ساعت دقیق انجام شد. بشکه هم همین جاست...



بله باهوش تر از اون که بتونی فکرشو بکنی!... و حالا می خوام یکی از دوستان قدیمیت رو بهت معرفی کنم... اون دلش می خواد توی مراسم اعدام تو حضور داشته باشه!...



مطمئن بودم هیچ وقت چنین موقعیت خوبی رو از دست نمی دی. من هم به تله برای تو گذاشتم. به افرادم گفتم که باهات کاری نداشته باشن و ذر یکی از بشکه ها رو سفت نکنن تا بتونی بازش کنی و توش قایم بشی. مابقی ماجرا هم همون طوری شد که من برنامه ریزی کرده بودم.

آقای مینسوهیراتو، کارتون واقعاً عالی بود. خیلی باهوشی هستید!



من خوب می دوستم که تو بشکه قایم شدی... دیشب اومده بودی به نیلوفر آبی... حتماً حسابی به کار من خندیدی... همه حرف هایی رو هم که به یاماتو زدم و دستوراتی که بهش دادم شنیدی... همه چیز بر وفق مرادت بود... ولی یکی از افرادم تو رو موقع فرار از نیلوفر آبی دیده بود و به من اطلاع داد. حالا دیدی رو دست خوردی!...



یه حسسی به من می گه اصلاً انتظار چنین استقبال گرمی رو نداشتی! مگه نه؟...

کاملاً درست!



یاماتو، اونای دیگه رو هم بیار تو... اگه قانع نشدی بیا این خالکوبی رو نگاه کن... حالا حرف های منو باور کردی؟ علامت فرعون کی - اوسخ!*



بله خودمم! روبرتو راستاپاپولوس!... مدت زیادیه که چوب لای چرخ تشکیلات من گذاشتی. من راستاپاپولوس، سلطان قاچاقچیان مواد مخدر... همون کسی که نزدیک گایاجاما از صخره سقوط کرد. و تو فکر کردی که مُرده... ولی حالا من زنده و سلامت روبه روت ایستادم... و مثل همیشه اومدم تا بالاتر از همه و در اوج باشم. حالیت شد؟ رئیس قاچاقچیان مواد مخدر؟ این باورم نمی شه!



کاملاً درست!

رئیس بزرگ، اینم تن تن! آقای راستاپاپولوس!



لائوتزه می گه: «هرکس باید راه حقیقت رو پیدا کنه... من راه حقیقت رو پیدا کردم. خیلی ساده است. اگه سرهای شما رو از تن جدا کنم. اون وقت شماها هم حقیقت رو مثل من پیدا خواهید کرد.»



بگیرش. این واسه توست... معطلش نکن.



شماها... شماها کاملاً مطمئن هستید که این دیوونه برای ما هیچ خطری نداره؟ بله، رئیس بزرگ. اون هیچ خطری برای ما نداره. به محض اینکه کارشو تموم کرد. یاماتو هم دخلشو با این اسلحه می آره.



زنده باد، چانگ!...



بزن!



موفق شدیم!
چانگ درست سر بزنگاه بود،
راستش فکر نمی کردم بتونید
موفق بشید. ولی خیلی عالی و
به موقع بود...



دستا بالا! بی حرکت ...



خیلی خوب متوجه شدم که موقع فرار از
نیلوفر آبی افراد تو منو دیدند. با این وجود
تصمیم گرفتم هر جور شده به انبار شماره
۹ برم. ولی همه نکات ایمنی رو رعایت
کردم... دیشب خدمه کشتی هاریکامارو
توسط گروه پسران ازدها حسابی غافلگیر
و خلع سلاح شدن. بعدش تعدادی از
دوستان ما رقتن توی بشکه هایی که قرار بود
به شما تحویل بشه، پنهان شدن. بقیه هم
منتظر شدن تا افراد شما بیان. اون وقت
کمک کردن تا همه بشکه ها رو تخلیه کنن
و بار بزنن، بقیه
خوب می دونید...



خوب، حال آقایون چطوره؟... فکر کنم حالا
نوبت منه که به آقای میتسوهراتو توضیح بدم
که واقعا چه احق به تمام معناست... تو واقعا
اون قدر احق هستی که فکر کردی من با پاهای
خودم مستقیم می آم توی قفس شیر؟... فکر
کردی من خیلی ساده هستم! هان!..



چانگ، من پیرمرد در مقابل این
شجاعت و گذشت تو، سر تعظیم
فرود می آرم، و تو رو تحسین می کنم.

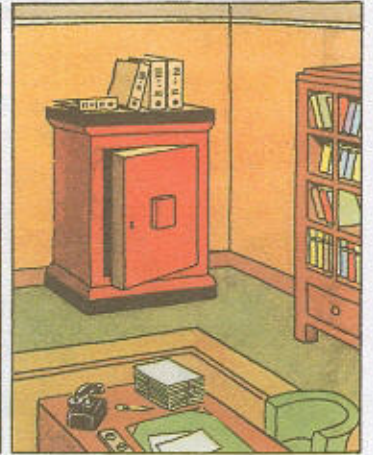
حالا دیگه آزاد
می شید خانم چانگ!



بله، نقشه بی هیچ
مشکلی پیش رفت. ما با
سرعت اقدام کردیم،
خدمه کشتی
«هاریکامارو» فرصت
گفتن به آخ رو هم
نداشتن!..



سه نفر این جا مراقب باشن و چشم از زندانی ها بر
ندارن. بقیه هم، تمام خونه رو بگردن. من و چانگ
هم از این طرف می ریم...



چه بوی بدی می آدا...
انگار شبیه بوی...
بسه شبیه بوی
تربا که، مگه نه؟

خدای بزرگ! از توی یه
گاو صندوق سردرآوردیم! انگاریه
جایه مخفی ست!...



نیلوفر آبی!...

吉慶如意

福壽全

شانگهای نیوز

1 کتیک

پروفسور فانگ هسی - ینگ پیدا شد: ایشان در یکی از شیره‌کش خانه‌های شانگهای زندانی شده بود.

داستان تن تن از زبان خودش

سازمان نیکوکاری جهان را در هم بگوید. آقای وانگ پسر مرده بلند قامت و محترمی که میزبان آقای تن تن می‌باشد، با لبخند معناداری به ما گفت: «شما باید به تمام جهان بگویید که زندگی امروز من، همسرم و پسر من مرهون تلاش‌های بی دریغ تن تن در مبارزه با چنانیکاران است!»

با این کلمات مصاحبه‌ما به انتها رسید و ما از خبرنگار دوست داشتی و میزبان مهربان او خداحافظی نموده و بدرود گفتیم.

امروز صبح فرصتی دست داد تا بتوانیم با آقای تن تن، قهرمان این ماجرا، گفتگویی داشته باشیم تا واقع را از زبان خودش بشنویم. خبرنگار جوان ما، مهسان آقای وانگ چن - ویلای زیبای بیرون شهر در جاده نانکینگ اقامت دارد. در هنگام



تن تن، نجات‌دهنده پسر پروفسور فانگ هسی - ینگ در کنار دوست و مادرش، آقای وانگ چن.



جوانان محکم‌های تن تن را در خانه‌های شانگهای، به زندان قهرمانی او می‌گرفتند.

نظر پلیس قرار دارد. یک دستگاه فرستنده گیرنده بی سیم در محل شیره‌کش خانه نیولوفر آبی توسط پلیس کشف و ضبط گردید. قاچاقچیان از این دستگاه برای ارسال اطلاعات به کشتی‌های حامل مواد مخدر قاچاق استفاده می‌کردند. این اطلاعات، شامل مسیرهای امن دریایی، پست‌های بازرسی، نقاط بازرسی و تخلیه مواد مخدر و اطلاعات دیگر بوده است. خانه میتسوهیراتو ژاپنی که در این ماجرا مفتون اصلی می‌باشد به دقت مورد بازرسی قرار گرفته. پلیس هنوز هیچ نظری در مورد اسناد فوق سری ضبط شده در این عملیات، ارائه نکرده است. به گزارش منابع غیر موقوت از دخالت یک قدرت خارجی در همسایگی کشور چین پرده برداشته شده است. مدارک زیاد و غیر قابل انکاری نیز به دست آمده است که ثابت می‌کند انفجار اخیر راه‌آهن شانگهای - نانکینگ نیز برای بهانه‌ای جهت تداوم اشغالگری ژاپنی‌ها در چین طراحی شده بوده است. مقامات جامعه ملل در ژنو در حال بررسی و مطالعه اسناد به دست آمده هستند.

شانگهای، چهارشنبه: سرانجام پروفسور فانگ هسی - ینگ پیدا شد. این خبر خوش صبح امروز به دست ما رسید. هفته پیش این دانشمند عالی قدر در راه بازگشت به خانه‌اش از یک مهمانی که به افتخار او ترتیب داده شده بود، ربوده شده بود. تلاش‌های پلیس برای یافتن او نیز بی‌فایده بود و هیچ سرنخی از او یافت نشد.

تن تن خبرنگار جوان و اروپایی که به چین آمده بود نیز به گروه جست‌وجوگران این مورد دانشمند پیوست. در شماره‌های قبیل



محکم از پروفسور فانگ هسی - ینگ، نجات‌دهنده پسر از راه‌آهن نانکینگ - آه‌آه.

گزارش درگیری تن تن با نیروهای اشغالگر ژاپنی به اطلاع عموم رسانده شد. اعضای سازمان مخفی پسران آزاده در این راه به یاری او شتافتند. در حال حاضر جناب فانگ هسی - ینگ که توسط یک گروه از قاچاقچیان بین‌المللی مواد مخدر ربوده شده بود، در سلامت و صحت کامل تحت

به من اجازه داده شده است که به اطلاع برسانم که دولت من پس از واقعه خرابکاری در راه آهن شانگهای - نانکینگ، به همه نیروهای تحت امر خود دستور داده است که از مناطق اشغال شده چین خارج گردند. باید اضافه کنم که با کمال تأسف در مقابل همه تلاش‌هایی که علیه کشور من انجام می‌شود، ژاپن به ناچار برای نشان دادن اعتراض رسمی خود از جامعه ملل کناره‌گیری می‌نماید و از عضویت آن استعفا می‌دهد.

آقایان، اشتباه نکنید! من با قاطعیت تمام اتهاماتی را که در قطعنامه ۸۷۳ گروه تحقیق جامعه ملل به آن اشاره شده است را انکار می‌کنم. اتهامات وارده توهین و افتراست و به همین دلیل ژاپن ضمن نپذیرفتن آن معتقد است که ارزش پاسخگویی را نداشته و تنها سکوت خواهیم کرد. ویرای اثبات حسن نیت و درستکاری کشورم و رفع همه سوء تفاهات...

خیلی دوست دارم ببینم هیئت ژاپنی چطور می‌پاسخ این مطالب را خواهند داد.

منم خیلی مایلیم به دفاعیه اون‌ها گوش بدم. سخنرانی نماینده ژاپن شروع شد.

نتایج بررسی‌های گروه تحقیق هیچ شکی را باقی نمی‌گذارد. مدارک ضبط شده در شانگهای نیز شواهد غیرقابل انکاری هستند که حمله به راه آهن شانگهای - نانکینگ توسط یک نفر ژاپنی که زیر نظر مستقیم حکومت ژاپن کار می‌کند طراحی و اجرا شده است. و این کار نیز طبق دستور مقامات ژاپنی انجام پذیرفته است.

ارباب! دو نفر می‌خواهند با آقای تن تن صحبت کنند. اجازه می‌دید وارد شوند؟

در همین هنگام در شانگهای...

یه خبر شگفت آور برای شما دارم: پسرم معالجه شد!... پروفسور فانگ هسی - ینگ موفق شد که یک پادزهر برای این سم هولناک و دیوانه‌کننده کشف کند.

راست می‌گی؟ چقدر از شنیدن این خبر خوشحالم.

راه خروج



بله ما اومدیم... تا این موفقیت رو بهت تبریک بگیم و همچنین بگیم که ما... ما...

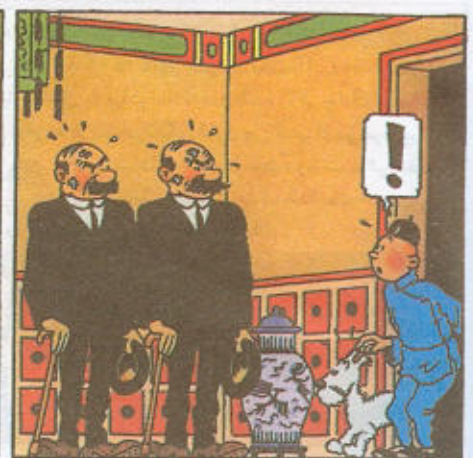
در تمام این مدت حتی یک لحظه هم فکر نمی کردیم که تو مجرم باشی. ولی خوب چه کار می تونستیم بکنیم. ما موریم و معذور. ما وظیفه داریم که دستور را اجرا کنیم.



صبح به خیر... بالاخره ما اومدیم.

دقیق تر بگم: صبح به خیر... مثل همیشه بالاخره سر و کله مون پیدا شد.

!... ام... پس شما برگشتید؟



شیطان بدبختا... در هر صورت اون آدم بد ذات و بدجنسی بودا

ماجرای نیلوفر آبی
میتسوهراتو به روش ژاپنی
هاراگیری، خودکشی کرد.
شانگهای، شنبه: آقای
میتسوهراتو که هنگام تسخیر
نیلوفر آبی دستگیر شده بود و
مظنون اصلی انفجار راه آهن
شانگهای -
نانکینگ
بود در
زندان اقلیام
به خودکشی



تن تن! این مطلب
روزنامه رو بخوان...



شرکت در مراسم جشن
پیروزی اون پسرک مارمولک
حالم رو به هم می زنه!

چه کار دیگه ایی فکر
می کنی می تونیم
انجام بدیم؟



هیچ وقت چنین سقوطی رو فراموش نمی کنیم... درس خوبی
گرفتیم. از این به بعد ما باید حواسمونو کاملاً جمع کنیم.

مطمئن باش که دیگه هیچ وقت از چنین ارتفاعی
سقوط نخواهیم کرد. دیگه تکرار نمی شه!



اوه، بله سقوط و زمین خوردن در هوکوا!...
بله، بله، حالا یادم اومدا!...

بله، ما حالمون دیگه کاملاً خوب
شده. ما هرگز از چنین ارتفاع کمی
زمین نخورده بودیم. راستی ما
چقدر حواسمون پرت بود؟...



راستی یادم رفت که
بگم از اینکه پس از
اون سقوط شما دو تا رو
صحیح و سالم
می بینم خیلی
خوشحالم.

سقوط ما؟... کدوم سقوط رو
می گی؟
هان، بله اون سقوط
معروف در
هوکسو رو
می گی!...



به امید دیدار!...
خدانگهدار!...



خوب، ما دیگه باید
بریم، چون وقت
رفته.

حالا چهار چشمی مراقب
هستیم. و حواسمونو کاملاً
باز می کنیم که این اتفاق
دوباره تکرار نشه.

به این
زودی؟

اما اینجا به نفر دیگه هست که بیشتر از من دلش برای تو تنگ می شه. چانگ که هنوز غم از دست دادن والدینش را دارد و به تو مثل یه برادر علاقه مند شده. اگر چانگ موافقت کنه من اونو به فرزندخواندگی قبول می کنم. او می تونه برای پسر بیچاره ما که توسط دوست عالی مقام، آقای فانگ هسی - پنگ، سلامت خود را باز یافته، برادر خوبی باشه. . .

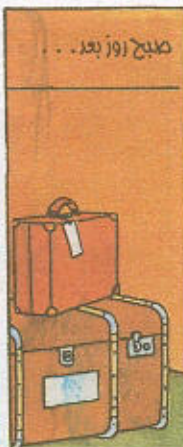


این مهمانی به افتخار تن تن عزیز برگزار شده. شجاعت و شهامت تن تن، بار دیگر شادی را به خانه محقر ما به ارمغان آورد. یاد و خاطره او در قلب ما حک شده و همواره زنده و جاودان خواهد بود. ما هرگز تو را فراموش نخواهیم کرد و برای تو آرزوی موفقیت بیشتر را داریم.



خداحافظ، تن تن، موفق باشی! سفر به خیر و به امید دیدار!

من هم برای تو آرزوی موفقیت می کنم، چانگ! خدانگهدار!



صلیح روز بعد . . .

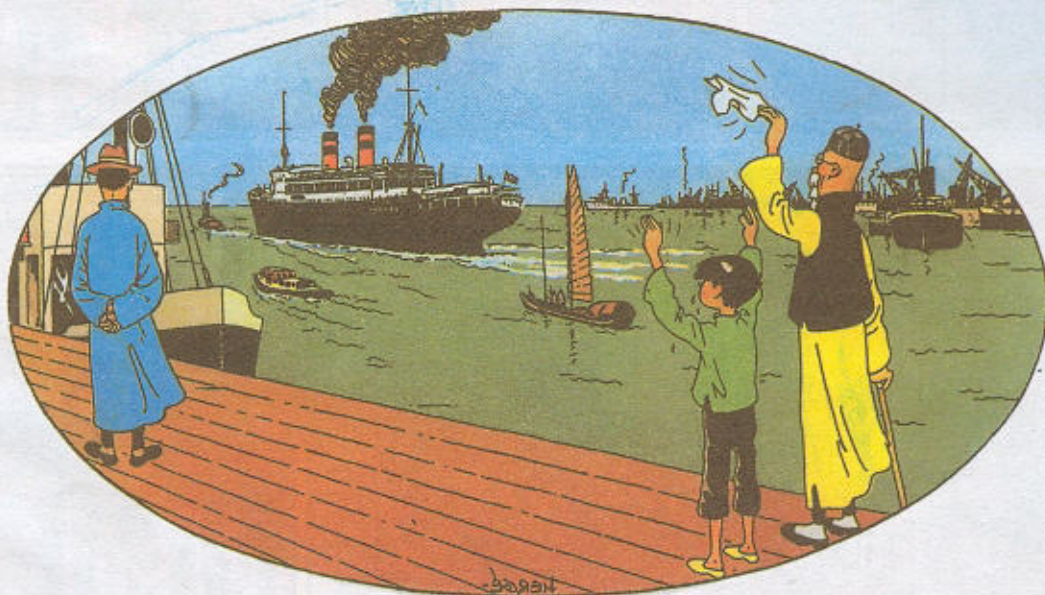


تن تن آزاده، امیدوارم که نور دوستی ما روزهای تو را در کشورت روشن کند و تورا به خدای بزرگ می سپارم. همیشه سرخوش باشی.



چی شده، چانگ، چرا بی تابی می کنی؟

خانم محترم، در قلب من رنگین کمانی از شادی و غم برپا شده. از طرفی به خاطر رفتن تن تن اندوهگینم. از طرف دیگر چون آفتاب بر زندگی من تابیده و پدر و مادر جدیدی پیدا کرده ام بسیار خوشحال و مسرورم.









ماجرای تارتان خبربنگار جوان



ISBN 964-7706-05-7



نشر رابعه اندیشه

توزیع: موسسه انتشارات قدیانی
تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی دانشگاه، خیابان فخررازی،
خیابان شهدای زاندارمری غربی، شماره ۲۰۰
تلفن: ۴۴۱۰۰۶۴۰ (خط ۵) دورنگار: ۶۴۰۳۲۶۴